



تهران

هنرهای زیبا
۱۳۹۱

تحلیلی بر نقاشی‌های

استاد فخرالدین مخبری

نویسنده: شهرام زعفرانلو

تهران، شهرک غرب، انتهای بلوار فرحزادی، خیابان طاهرخانی، خیابان کاج،

کوچه پرستو ۵ شرقی، شماره ۲۵

www.tehranfineart.com

info@tehranfineart.com

تلفن: ۰۲۱۲۲۱۴۶۴۴۰

فکس: ۰۲۱۲۲۱۴۷۹۷۶



نگاه نقاشانه به واقعیت زنان

هنر کلاسیک هنر پرزحمتی است. زمان بر و نیازمند صبر و شکیبایی هنرمند است. علاوه بر این، فرایند تولید هنر می‌تواند سرشار از فوران ایده‌ها و بروز خلاقیت‌ها باشد. هنر غیرکلاسیک از این عطیه کمتر برخوردار است. زیرا زمان طولانی آفرینش اثر هنری در هنر کلاسیک، فرصت را برای تأمل، تمرکز و ایده‌یابی‌های نوین فراهم می‌سازد.

هنرمند در چنین بازه‌ی زمانی فرصت تجربه و نوآفرینی و دیگرگونه دیدن را داراست. فخرالدین مخبری واجد چنین موهبتی است. او همزمان که فیگورها و محیط و فضا را واقع‌گرایانه ترسیم می‌کند تلاش دارد تا از فرصت موجود برای عبور دادن واقعیت از ذهن و ذوق زیبایی‌شناسانه‌ی خویش بهره‌ها ببرد. بنابراین، بافت آثار، در کنار نور و رنگ و از همه مهمتر ترکیب‌بندی، جهانی را بازنمایی می‌کند که ابتدا هنرمند می‌بیند و سپس به تصور در می‌آورد. فضاهایی رویاگون در کنار آمیختگی و همنشینی انسان و طبیعت، زیستی را در مقابل چشمان مخاطب به ظهور می‌رساند، که در نهایت سادگی و بی‌پیرایگی، واقعیت نوینی را خالق است.

در نقاشی از مناظر و فضاهای بکر و طبیعی، مخاطب به دنیایی خیال‌انگیز دعوت می‌شود. این دعوت هیچ پیش‌نیاز و پیش‌داوری را ضروری ندانسته و حضور و وجود بیننده را خالص و نجیبانه پذیراست.

زنان و دختران، شخصیت‌های اغلب آثار مخبری را به خود اختصاص داده و به عنوان روح و حیات زندگی و طبیعت، نمود یافته‌اند. زنان از چنان منش و کنشی برخوردارند و با روان و سرشت زیست انسانی، هماهنگ و یکپارچه هستند که جنس دیگری از خصائل بشری را در نبود مردان به نمایش می‌گذارند.

نگاه زنان بر خلاف بسیاری از آثار که ناامیدانه و یاس‌آلود به نظر می‌رسند، علاوه بر آنکه با زندگی در آمیخته‌اند، با چشم دوختن به بیرون قاب نقاشی‌ها، جهانی ورای زیست معمول را به جستجو نشسته‌اند. چشمان زنان خودبسنده اند و فاقد نگاه‌های جنسیتی به نظر می‌رسند. آنان با حسرت و ناتوانی در انتظار مردان نیستند.



F. Molkhberi



حتی وقتی در اثری با حیات زیبای زمینی مواجه می‌شویم که در آن انسانی به چشم نمی‌خورد، نشانه‌هایی احساس می‌کنیم که میل بر هم‌نشینی زن در دامان طبیعت را ابراز می‌دارند. رودخانه و آب، از جمله‌ی این نشانه‌ها به شمار می‌روند؛ جاری، پویا، لطیف و حیات‌بخش. زیستن در چنین حال و هوایی، از هر گونه تنش و آشفتگی مبرا است. جهان آرام است و زنان مایل و راغب به ماورای آن. پیچیدگی و رازوری در بستری اینچنین، در سکوتی نرم، موج می‌زند و ما را به تدبیر و درنگ در عمیق‌تر دیدن و لمس کردن لایه‌های نامکشوف محیط و فضا رهنمون می‌شود.



زنان و زمان

باز هم با زن و طبیعت، به عنوان موتیف اغلب آثار فخرالدین مخبری در این نقاشی مواجهیم. طبیعتی نامعلوم در بستر کوه‌های ناکجاآباد و ابرهایی که زمین و آسمان را به هم متصل ساخته‌اند. یک زن جوان و دو دختر در مرکز تصویر بر تکه چوبی باقی‌مانده از یک در کهنه تکیه زده‌اند. دو عدد ساعت برآمده از میان ابرها چشم‌گیرند و کلاغی بر روی یکی از ساعت‌ها با کلیدی بر منقار ایستاده است. در سطح زمین نیز تکه‌هایی پراکنده از ساعت دیگری که به ظاهر تخریب شده دیده می‌شود.

مخبری در این اثر، آن جهان نامحسوس رازآلود در سایر آثارش را با نوآوری و بدعتی خاص، به صورتی نمادین و سمبلیک به ظهور رسانده و بر پیچیدگی‌های آن افزوده است. چهار عنصر در اثر در کنار هم متنی شاعرانه را رقم زده‌اند: طبیعت، پرنده، زن و زمان. محیطی مبهم که لحظه به لحظه با تجمع و خروش ابرهایی سرازیر شده از آسمان پوشیده‌تر خواهد شد.



ساعت‌هایی که با نمایش عددی ثابت و بدون تغییر بر ایستایی زمان تاکید دارند. ابزارهایی نیز از هم فروپاشیده که گویی تاب ایستایی نداشته، همزمان از وقوع رویدادی در گذشته و یا آینده حکایت می‌کنند. در این بی‌زمانی و بی‌مکانی ناممکن، زن و دو دختر بر تکه‌دری فرسوده و تار عنکبوت بسته بر روی قفل آن، تکیه زده‌اند که پایانی و دوام آن مورد تردید است. دو تن از آن‌ها که نشسته‌اند به بیرون از قاب نظاره‌گرند و دختر ایستاده دست بر تکه‌در ما را می‌نگرد. ایشان به ظاهر کنش ویژه‌ای از خود بروز نمی‌دهند، اما چشمان‌شان بر وجود اسراری ناگفته در پس پرده‌های هستی اصرار دارند.

حضور کلاغ در بالاترین سطح، آن هم بر روی ساعت، با کلیدی بر متقار، ظاهراً نمادی است از راهگشایی و امید گشودن قفل(های) بسته در این جهان انتزاعی. تار عنکبوت بر روی قفلِ درِ فرسوده، تصور ما از کارآمدی کلید در باز کردن آن را محو می‌سازد و امیدمان را ناچیز می‌انگارد.

ساعتی که بر صخره حک شده نیز رو به نابودی و محو شدن است. هر دو ساعت، با شکل و شمایل‌شان بر مرگ زمان و رهایی از هرگونه تعلقات انضمامی صحنه می‌گذارند.

آیا این زنان در اوج جوانی، پیش از عبور از دالان انواع تجربیات این جهانی، به درکی عارفانه و فلسفه‌ورزانه محکومند یا زندگانی متمایزتری از سایرین را به تجربه خواهند نشست که سختی از زیست دیگران نخواهد داشت و درکی متفاوت از آن ضروری است؟

آیا این نقاشی تصور ما از پایان زمان را که پایان زندگی است، به چالش می‌کشد؟ آیا به گفته‌ی برخی فلاسفه، زمانِ متصور آدمی، حاصل ذهن اوست و از وجوه مادی برخوردار نیست؟ آیا نقاش، زنان را واجد درکی غریبانه از زمان می‌پندارد؟ انتظار و نگاه‌های آن‌ها چه نسبتی می‌تواند با زمان (ساعت‌های ناکارآمد) و مکان (طبیعت) و سایر موجودات زنده (کلاغ مستاصل) و حتی میراث پیشینیان (در فرسوده) داشته باشد؟ آیا پایان زمان، آغاز حاکمیت مرگ را نویدبخش است؟ جذابیت اثر در زایش چنین پرسش‌ها و تردیدهایی است که امکان چشم‌پوشی اثر را سلب می‌کند و برملا شدن اسرار آن را بدون توسل به مفاهیم تجریدی محال می‌نماید.

